

فصل ۸: فی مساوقه الوجود للشيئيه

فصلٌ في مساوقه الوجود للشيئيه، ان جماعه من

الناس ذهبوا إلى أن الوجود صفة يتجدد على الذات التي

هي ذات في حالتى الوجود و العدم و هذا في غايه

السخافه و الوهن فإنَّ حيثيه الهايه و إن كانت غير

حيثيه الوجود إلا أن الهايه مالم توجد لا يمكن الاشاره

إليها بكونها هذه الهايه.

در این بحث مرحوم آخوند بحث تساوی

وجود و شیئیت را مطرح می کند و به تبع بحث

مساوقه وجود با شیئیت. صحبت در این است که

ماهیت من حیث هی لا یقبل الاشاره اليها و با تعلق

وجود و با عروض وجود بر ماهیت است که این

قابلیت برای اشاره پیدا می کند. چون ماهیت در تشان

ذات خودش و در حیثیت ماهوی خودش استواء

الطرفین است بالنسبه به وجود و عدم، نه حمل

موجود بر او صحیح است، [صحیح است یعنی به

معنی ضرورت] و نه حمل معدوم بر او ضرورت

دارد، پس بنابراین ماهیت «من حیث هی لیست الّا

هی»، بناءً علیهذا هنگامی ما می توانیم به او اشاره کنیم و او شیئیت و شیء بودن را به خود ببندد و متّصف کند که وجود پیدا کند،

شیء به معنای «المشیء وجوده» است

شیء به معنای «المشیء وجوده» است. المشیئی وجوده یعنی ذاتی که اراده و مشیت به او تعلق گرفته است، شیء یعنی «یقبل الاشاره»، شیء یعنی ذات^{۲۸} یقبل الاشاره، ذات^{۲۹} تعلق به المشیه الوجود، ذات تعلق به المشیه و الاراده و اختیار المرید و الفاعل»، «شیء^{۳۰} لا کالاشیاء» یعنی چیزی هست که اشاره به او بشود، چیزی هست که مشیت وجود به او تعلق گرفته باشد. منتهی «لا کالاشیاء»^۱ نه مثل اشیاء دیگر.

فعلیهذا، گرچه از نقطه نظر مفهومی بین وجود و بین شیئیت اختلاف است، وجود به معنای هستی است و منشأ و مصدر مشیت است و شیء به معنای چیزی است که اراده و مشیت به شیئیت او و تحقق او تعلق گرفته، اما از نقطه نظر مصداق خارجی بین وجود و بین شیئیت ما هیچگونه تفاوتی نیست

بلکه اتحاد و هوهویه خارجیه است.

در اینجا بعضی‌ها قائل به واسطه شدند بین الوجود و العدم و گفته‌اند که این اتصاف ماهیت به وجود لازمه‌اش در ظرف وجود نیست بلکه این اتصاف در ظرف عدم هم، به او تعلق می‌گیرد. وقتی که می‌گوئیم «الماهیه موجوده»، وجودی را که در اینجا حمل بر ماهیت می‌کنیم به خود ماهیت برمی‌گردد، به اعتبار دیگر موجود^۱ وصف برای ماهیت به شرط وجود نیست، وصف برای ماهیت به قید حیثیت نفس ذات و نفس ماهیت است.

همان طور که ما یک اوصافی داریم که این اوصاف به خود ماهیت برمی‌گردد صرف نظر از وجود و عدم، مانند این که در مثلث می‌گوئیم که هر مثلث دارای سه زاویه است، یک زاویه‌اش کذاست و دو زاویه‌اش کذاست و قائمه و امثال ذلک، و یا از سه خط تشکیل می‌شود. اوصافی که ما بر یک مثلث حمل می‌کنیم در آنجا ندارد «به شرط وجود»، بلکه به خود ذات بر می‌گردد. یا مانند این که حیوانیتی را که برای انسان ثابت می‌کنیم، ناطقیتی را که حمل

می‌کنیم برای انسان، این اتصاف هیچوقت در ظرف وجود نیست بلکه اتصاف در ظرف ماهویت او است و در ظرف ذاتیت اوست، نه در ظرف یک وجود خارجی، یعنی سواءً اینکه انسانی در خارج باشد این حیوان ناطق است، یا انسانی اصلاً در خارج نباشد باز ماهیت انسان به معنای حیوان ناطق بودن است.

اما اگر انسانی در خارج نباشد ما دیگر نمی‌توانیم به انسان بگوئیم شیء، شیء گفتن در وقتی است که قابل اشاره باشد و مشیت وجود به او تعلق گرفته باشد تا بگوئیم شیء، «این یک چیزی است» این چیز بودن گرچه با وجود مفهومش مخالف است، اما از نقطه نظر مصداق خارجی عین وجود است، بچه‌ها هم این را می‌فهمند. وقتی می‌گوید: بابا! یک چیز برای من بخر، به معنای یک مفهوم ذهنی نیست، به معنای یک امر خارجی است؛ این امر خارجی را برای من بخر، فعلیها، از آنجائی که این ماهیت متصف به موجودیت است، این شرط وجود را از این اتصاف ملغی کرده‌اند و گفته‌اند موجودیت بر ماهیت حمل می‌شود یعنی از لوازم

خود ماهیت است، به وجود و عدم خارجی ارتباطی ندارد، چه باشد چه ماهیت در خارج نباشد، این ماهیت ظرف و موصوف برای موجود است

در منظومه مرحوم حاجی فرمودند^۱ و ایشان هم در اینجا میفرمایند که یک قاعده‌ای در اینجا داریم و آن این است که وقتی شما ماهیت را در ظرف عدم تصور می‌کنید، این ماهیت چگونه با وجود^۲ در اینجا می‌سازد؟ شما که یک ماهیت را معدوم می‌دانید، مثلاً شریک^۳ الباری، وقتی که یک ماهیت معدوم را تصور می‌کنید، چگونه متصف به وجود^۴ می‌کنید و واسطه قائل می‌شوید بین نفی و اثبات؟ بین سلب و اثبات، و بین وجود و عدم؟ چگونه شما در اینجا قائل به واسطه می‌شوید و نامش را حال می‌گذارید یا ثابت می‌گذارید و یا تقرر می‌گذارید؟ وقتی که ماهیت در ظرف عدم است این وجود از کجا آمد و این را متصف به او کرد؟ این اصل معروفی که میفرماید: «ان الموصوف متقدم علی الصفه من حیث هو موصوف^۵ فی ظرف الاتصاف، لا فی ظرف التحقق فی

الخارج^۱) موصوف همیشه تقدم رتبی و تقدم طبعی دارد بر صفت. این تقدم، تقدم در ظرف اتصاف است نه در ظرف تحقق خارجی، یعنی در ظرف انتساب و در ظرف ارتباط این وصف به این موصوف قبلاً تحقق این موصوف لازم است. ثبت العرش ثم انقش.

اول باید تحقق خارجی موصوف باشد تا اینکه یک صفتی را برای او ثابت کنید. باید یک زیدی باشد تا بعد بیائید علم را به او ثابت کنید. در ظرف اتصاف وقتی که زید را می‌خواهید بگوئید عالم، تقدم رتبی و تقدم طبعی دارد بر عالم اما در ظرف خارج وقتی که زید را به لحاظ علم در نظر می‌گیرید هیچکدام بردیگری تقدم و تأخر ندارند و هر دو در خارج اتحاد و هوهویت خارجی و مصداقی دارند.

بنابراین وقتی که ماهیتی را می‌خواهید بگوئید موجود، باید قبل از اتصاف وجودی، وجود داشته باشد. لذا فرموده‌اند که وجود در ظرف تقرر حتی

متقدم بر ماهیت است یعنی تا وجود نباشد حتی خود ماهیت را هم بر خودش نمی‌توانیم حمل کنیم. شیئیت زید در چه وقتی است؟ در وقتی که قبلاً یک وجودی بوده و بر این وجود تعین تعلق گرفته است. بر این وجود حد تعلق گرفته است. نه اینکه یک ماهیتی بوده بعد بر این ماهیت وجود عارض شده، همین که شما می‌گوئید ماهیتی بوده‌است، بودن را برای ماهیت اثبات کردید. دیگر این وجود دوم چه معنا دارد که در اینجا عارض بر ماهیت بخواهید بکنید؟

بنابراین ما در عالم تقرر و در عالم ثبوت حتی قبل از خود ماهیت از نقطه نظر شیئیت و از نقطه نظر تحقق و حدیت وجود را لازم داریم، وجود در مرتبه اول باید باشد. تقدم، تقدم طبعی دارد. نگوئید اول وجود برای خودش هست و چند سال بین او و بین ماهیت فاصله می‌افتد، بعد ما ماهیت را از اینجا برمی‌داریم به آن می‌چسبانیم؛ نه، تقدم طبعی باید داشته باشد یعنی آن که اولاً و بالذات روی آن جنبه تحقق بار می‌شود وجود است، بعد نام آن تعین

وجود، شکل وجود، فرم وجود، قالب بندی وجود، ماهیت می‌گذاریم. بدون آن وجود تمام اینها باطل است و معنا ندارد.

حتی شیئیت خود زید، متقوم به وجود است

پس حتی شیئیت خود زید، متقوم به وجود است. این است که می‌گوئیم «لا شیئی اقرب الی ذاته من نفس ذاته» هیچ تحقق‌ی نزدیکتر از خود آن ذات برای یک ذات شیء نیست. این هم باز متفرّع بر وجود است، یعنی اول باید در اینجا وجود باشد تا این بر او عارض باشد.

این معنا مطلبی است که مرحوم آخوند در صدد بیانش هستند. قبل از اینکه وارد بحث این مطلب بشویم که مرحوم حاجی هم در منظومه به تبع ایشان بحث اثبات واسطه و اثبات حال را فرمودند، این نکته در اینجا به نظر می‌رسد که حتماً گفته شود هر چند در اینجا تعرض نشده است. گرچه نمی‌دانم آیا این حاشیه ایشان در اینجا این معنی را می‌رساند یا نمی‌رساند. اگر این معنا را برساند که فیها المراد و بعید می‌دانم این معنا را نرساند. چون در اینجا یک

عبارتی دارد بمعنا «انه فی ای شیء تحققت الماهیه تحققت الوجود الخاص، ویدور أحدهما مع الآخر حیث ما دار» این عبارت را می‌توانیم معنا کنیم که وجود در هر مرتبه‌ای که می‌خواهد باشد، در هر نشئه‌ای، چه نشئه تجردی، چه نشئه مادی، چه نشئات وجوبی و ضروری و چه نشئات امکانی، ماهیت دائر مدار آن است.

اما اگر بخواهیم این مطلب حقیر را بر ایشان تحمیل کنیم، البته تحمیل حسن نه تحمیل غیر حسن. می‌توانیم بگوئیم این بسیار حاشیه نفیسی است که در جلسات بعد درباره این قضیه صحبت می‌شود.

وقتی می‌گوئیم که وجود مساوق با شیئت

است، منظور ما از وجود چیست؟

وقتی می‌گوئیم که وجود مساوق با شیئت است، منظور ما از وجود چیست؟ آیا منظور ما از وجود، وجود خارجی است یا وجود در هر نشئه‌ای است ولو وجود ذهنی؟

کلام مرحوم آخوند دلالتی بر این قضیه ندارد

ولی واقعیت امر چیست؟ وقتی که می‌گوئیم وجود مساوق با شیئیت است، شیء را هم معنا می‌کنیم به «المشیء وجوده» و ماهیت را هم به معنای یک ماهیت مبهم بدانیم و بگوئیم:، این ماهیت باطل است و هیچ تعینی ندارد و یک کلی است که نه در ظرف ذهن و نه در ظرف خارج، وجودی ندارد. پس این غیر از المشیء وجود است.

**منظور از ماهیت در عبارت ماهیت با وجود
فرق می‌کند مفهوم ماهیت است نه مصادیق**

ماهیت

وقتی که بگوئید ماهیت با وجود فرق می‌کند، منظور شما از این ماهیت مفهوم ماهیت است نه مصادیق ماهیت؛ منظور شما که انسان نیست، بقر که نیست، زمین و آسمان که نیست بلکه ماهیت مبهم است. ماهیت مبهم هم با وجود تفاوت دارد و این ماهیتی که در قالب و در مصداق یکی از مفاهیم و ماهیات در اینجا مراد نیست بلکه یک معنای کلی است.

اما اگر شما بخواهید به این ماهیت در ظرف

ذهنتان نه در ظرف خارج قالب بدهید، و بگوئید که بقر از غنم سنگین تر است، یا ابل از بقر وزنش بیشتر است. به این بقری که در ذهن آوردید، آیا مشیت شما و مشیت وجودی تعلق گرفت یا نگرفت؟ اگر تعلق نمی گرفت که شما در ذهنتان نمی آوردید، چون مشیت شما به وجود او تعلق گرفت او وجود پیدا کرد. حال این مشیت یا به وجود خارجی تعلق می گیرد و این بقر داخل اتاق بوجود می آید، یا این مشیت به وجود ذهنی تعلق می گیرد و این بقر در ذهن تشکیل می شود، پس در هر دو صورت، ما برای وجود، احتیاج به «المشیئ وجوده» داریم، یعنی مشیت به وجود او باید تعلق بگیرد و ما که نمی توانیم وجود ذهنی را از مرتبه وجود کنار بگذاریم. وجود ذهنی هم یکی از مراتب وجود است.

پس چرا شما این بحث را فقط اختصاص به وجود خارجی دادید و گفتید: «مساوقه الوجود للشیئیه»؟ اگر ما این وجود را به معنای عام بگیریم «مساوقه کل الوجود، فی کل النشئات، فی نشئه الذهن و النفس و فی نشئه الخارج» بحث صحیح

است و آنوقت در اینجا با اشکالی که به قائلین به ثبوتات و احوال هست تفاوت پیدا می‌کند. یعنی آن کسانی که می‌گویند وجود: «لا موجودٌ و لا معدوم» و تعلق می‌گیرد به ماهیت، ممکن است بگویند منظور اینها در اینجا همین وجود است؛ بگویند «الماهیه الموجوده»، ماهیتی است که وجود در ذهن به او تعلق گرفته است و این نسبت به خارج هیچگونه تعلق ندارد. یعنی در مقام اثبات نه اتصاف خارجی در این لحاظ شده که بگوئیم «الماهیه موجوده فی الخارج»، و نه نفی لحاظ شده که بگوئیم «الماهیه معدومه فی الخارج» بلکه در اینجا در عین اینکه این ماهیت موجود است در عین حال نه موجود خارجی است و نه معدوم خارجی. چون کاری به خارج نداریم. بله، به نظر خارج یا معدوم است یا موجود ولی ما کاری به خارج نداریم، بدون در نظر گرفتن وجود و عدم خارجی، ما موجود را می‌بینیم و بر این ماهیت می‌توانیم صدق کنیم؛ که البته منظور اینها نیست.

نه اینکه ما بخواهیم از اینها بیخود دفاع کنیم.

ولی می گوئیم نحوه جواب در اینجا تفاوت دارد. یکوقتی شما وجود را مساوق با شیئت در خارج می دانید، پس شما دیگر وجود ذهنی را خارج از مرتبه مشیت می دانید. به یک مفهومی که در ذهن تحقق پیدا کرده شما دیگر شیء نمی گوئید. ولی ما «شی» می گوئیم، می گوئیم این چیزی که در ذهنتان آوردید غلط است. این را که مشیت تو، به آن تعلق گرفته و وجود پیدا کرده و بر اساس ذهنیت خود ترتیب اثر می دهی و رنگت قرمز می شود. یا سفید می شود معلوم است چیزی است که در ذهن موجود است و در ذهن است، و چیزی که در ذهن هست مشیت باید اول به او تعلق بگیرد تا موجود بشود. می خواهد مشیت فاعل بالمباشر باشد که این ذالانفس است؛ مشیت فاعل منفصل است که آن نفس قدسی است. روح قدسی است که مشیت او تعلق می گیرد بدون اینکه خود انسان متوجه باشد مثل افکار و اوهامی که در ذهن می آید، مثل تخیلاتی که می آید، مثل مسائلی که در ذهن می آید، حالاتی که برای انسان حاصل می شود که اینها همه مشیت روح

قدسی است که به آن تعلق گرفته و از اختیار خود انسان خارج بوده است.

در هر صورت این وجودی که الآن مساوق با مشیت است اینهم موجود است، یعنی هم موجود خارجی موجود است و هم موجود ذهنی، اگر از نقطه نظر شیئیت می‌خواهید در آن بحث کنید ما می‌گوییم باز هم این «شیء» است من می‌نشینم در اینجا فکر می‌کنم، تأمل می‌کنم، یک صورتی در ذهنم می‌آورم. مهندسی می‌نشیند فکر می‌کند و تأملی می‌کند و در ذهنش یک نقشه می‌آورد، آن شخص طیب می‌نشیند، فکر می‌کند و تأمل می‌کند، یک صورت نسخه و دوائی برای این مریض در ذهن خودش ترسیم می‌کند، و بعد شروع می‌کند به نوشتن، پس همه می‌نشینند فکر می‌کنند و همه با آن مشیتی که در ذهن دارند وجود ذهنی می‌سازند، و این ماهیت را قابل برای حمل موجود می‌کنند. منتهی در وعاء ذهن و در اتصاف ذهن این کار انجام می‌شود. پس بنابراین بهتر است ما از اول اینطور بحث را شروع کنیم. «مساوقه الوجود بکل انحائه

لشئیة کل انحاء وجود مساوق با شیئیت است

که در اینصورت بحث کامل و تمامی می شود.^۱

سؤال: سابقاً می فرمودید که ما اصلاً ماهیت و معدوم نداریم
جواب: بله!

سؤال: ماهیت وجود است؟

جواب: بله، ماهیت یعنی وجود، الآن هم همین را می گوئیم
ماهیت به معنای این است که اصلاً تعین ندارد، تقرر ندارد، ما اصلاً ماهیتی
نداریم غیر از وجود. یعنی شما خود وجود را در نظر بگیرید این خودش
«وجود» انحائی هم که پیدا می کند «وجود» اشکالی هم که پیدا می کند
وجود، منتها ما از بد حادثه می آئیم بین اینها افتراق می اندازیم، آن وجودی
که اصل و مایه برای تشکل اینهاست، را وجود می نامیم و انحاء و اشکال و
خصوصیات را ماهیت می نامیم در حالیکه «لیست فی عالم الکون و التحقق
الاشیء واحد و حقیقه الفارده و هو المسمی بالوجود.....»

سؤال: اعتبارش در چیست؟

جواب: اعتبارش در تعین و عدم تعین است. یعنی الآن تصور می کنید
می بینید این وجود به این شکل متعین است، بعد می گوید این که الآن متعین
است قبلاً اینطور نبوده است، پس یک چیزی بوده که تعینی داشته است بعد
آن تعین را از دست داده و تبدیل به این یکی شده، بعد این را از دست
می دهد تبدیل به یکی دیگر می شود. پس ما دو چیز در اینجا داریم: یک
وجود داریم و یک شکل وجود داریم. اسم آن را می گذاریم وجود، اسم این
را می گذاریم ماهیت. ولی در واقع هرچه هست وجود است
اول در ذهن خودمان یک چیزی می آوریم بعد روی او بحث می کنیم. ما الآن
کاری به خارج نداریم، علم نداریم، یکدفعه پرده را برمی دارند. مانند پرده
برداری از مجسمه هایی که می سازند که البته حرام است.

من چند روز پیش در تهران از مکانی می گذشتم دیدم یک مجسمه
ساخته اند، مجسمه سردار جنگل. راننده که همراهم بود گفت: آقا! این
مجسمه ها حکمش چیست؟ گفتم: تمام اینها حرام است، ساختنش شرعاً
حرام است.

چه پول هایی صرف این چیزها می شود! البته دلیل فقهی برایش می آورند،
می گویند الآن ارزش فرهنگی دارد. ارزش تاریخی دارد، نامش را تندیس
می گذارند. تندیس، یا ارزش فرهنگی، او را از لغویت بیرون می آورد.
مجسمه یکی از آثار فرهنگی و تاریخی است که فرهنگ گذشته را به فرهنگ
آینده منتقل می کند، مردم این را می بینند و یاد می کنند نیاکانمان را!! درهر

صورت در اینجا عقل و ذهن، او را جدای از وجود و عدم در اینجا تصور می‌کند.

سؤال: در ذهن هم همین طور است، وقتی تصور می‌کند منهای وجود است؟

جواب: منهای وجود خارجی

سؤال: حتی وجود ذهنی؟

جواب: وجود ذهنی که نمی‌تواند دیگر تصور کند

جواب: همین که ماهیت در ذهن تحقق پیدا می‌کند؟

سؤال: بله! در ذهن وجود دارد.

جواب: آن ماهیت در ذهن وجود دارد؟

آن در واقع موجود است ولی وجود لحاظ نمی‌کند.

سؤال: لحاظ نمی‌کند؟

جواب: در واقع وجود لاینفک است از اوست

سؤال: از اطلاق کلام می‌شود فهمید؟

جواب: نه، منظور وجود خارجی است، وجود ذهنی نیست.

